



|| مارتین مک‌دونا | بهرنگ رجبی | نه‌ایشنامه‌های بیدگل: اروپایی (۱۳) | ||

غرب غم‌زده |
مارتین مک‌دونا | ترجمه‌ی بهرنگ رجبی |
ویراستار: هدیه رهبری |
مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان |
صفحه‌آرایی: آلا شوپز | نمونه‌خوان: امین علی‌کبری |
مدیر تولید: مصطفی شریفی |
چاپ پنجم | ۱۳۹۸ | تهران | ۱۰۰۰ نسخه |
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۰۶-۵۰۰۰

Bidgol Publishing co. |  | استریدیکل |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |
فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخرآزی | پلاک ۱۲۷۴ |
تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

bidgolphublishing.com |

همهٔ حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |
* هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازهٔ رسمی از مترجم یا ناشر است. |

※ یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ‌شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست‌بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجهٔ آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازهٔ اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همهٔ آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشریدگل استفادهٔ بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به جد پیگیری خواهد کرد.



| شخصیت‌ها

ولش
کَلَمَن
ولین
گرلین

| صحنه‌ی یکم |

(آشپزخانه/ اتاق نشیمنِ خانه‌ی روستاییِ قدیمی‌ای در لی‌نینِ گلوئی. در ورودیِ انتهایِ سمتِ راست، میز با دو صندلیِ سمتِ راستِ جلو، شومینه‌ایِ قدیمیِ وسطِ دیوارِ عقب، صندلی‌هایِ راحتیِ ژنده و پاره‌پورهِ راست و چپش. در اتاقِ کُلْمَنِ سمتِ چپِ دیوارِ عقبیِ است. در اتاقِ ولینِ انتهایِ سمتِ چپ. صفی طولانی از مجسمه‌هایِ پلاستیکیِ خاک‌گرفته از چهره‌هایِ کاتولیک که روی هر کدام یک علامتِ مشکیِ «و» خورده است، بر قفسه‌ای روی دیوارِ عقبیِ ردیف شده‌اند، بالای‌شان تفنگیِ دولول، و بالای آن صلیبی بزرگ آویزان است. گنجهی غذا سمتِ چپِ دیوار، گنجهی‌ایِ کشوییِ سمتِ راست که رویش عکسیِ قاب‌شده از سگی سیاه است. وقتی نمایش شروع می‌شود روز است. کُلْمَن، سیاه‌پوش، که از مراسمِ خاک‌سپاری می‌آید، وارد

می‌شود و کراواتش را باز می‌کند. قوطی بیسکوئیتی از داخل گنجه برمی‌دارد، نوارچسبی که درپوش قوطی را بسته، پاره می‌کند و از داخلش یک بطری قاچاق بیرون می‌آورد که روی آن هم علامت «و» خورده. بلافاصله پشت سرش پدر و لش، کشیشی سی و پنج‌ساله، وارد می‌شود.

ولش: درو برا ولین باز می‌ذارم.

کلمن: هر کاری دوست داری بکن.

(ولش پشت میز می‌نشیند و کلمن دوتا لیوان می‌ریزد.)

یه لیبی با من تر می‌کنی دیگه، نه؟

ولش: می‌کنم کلمن.

کلمن: (زیرلیبی) سؤال کوفتی احمقانه‌ای بود.

ولش: هان؟

کلمن: گفتم سؤال کوفتی احمقانه‌ای بود.

ولش: چرا خب؟

(کلمن بی‌آنکه جواب بدهد نوشیدنی را به ولش می‌دهد و خودش هم پشت میز می‌نشیند.)

از این همه روز، حالا یه امروزو فحش نده کلمن.

کلمن: من اگه دلم بخواد فحش بدم، فحش می‌دم.

ولش: دارم می‌گم همین الان که تازه از سر خاکِ بابات

اومده‌یم.

کلمن: هاه آره، تو راست می‌گی، حتماً تو بهتر از همه می‌دونی

دیگه، هاه آره.

ولش: (مکث) حالا بد جمعیتی هم نیومد ها.

کَلْمَن: یه مُشت لاشخور فقط اومده بودن فضولی.
وَلَش: بس کن دیگه کَلْمَن. اومده بودن برا آخرین بار ادای احترام کنن.

کَلْمَن: خب مگه هفت تاشون نیومدن پرسیدن عرق خوری بعد مراسم کجا برگزار می‌شه؟ بعد هم مری‌جانی که گفت «می‌شه پیراشکی بدین؟» تو این خونه پیراشکی نداریم که اون‌ها خوششون بیاد. تا وقتی پول‌ها دستِ ولینه که نداریم. اگه پول‌ها دستِ من بود می‌گفتم آره، حتی اگه لاشخور هم هستین بیاین، راحت باشین، ولی پول‌ها دستِ من نیست. پول‌ها دستِ ولینه.

وَلَش: ولین یه کم خسیسه تو پول خرج کردن.
کَلْمَن: یه کم؟ خوک سوخته هم بیینه گهشو می‌دزده. این هم بطری اونه، برا همین اگه اومد داد و بیداد راه انداخت حرف‌های نامربوط زد، بهش بگو کلاً تو از من خواستی. بگو واقعیتش اینه که تو لازم داشتی. باور کردنِ این حرف سخت نیست دیگه.
وَلَش: تو بیشتر وقت‌ها داری یه جوری با من حرف می‌زنی انگار الکلی‌ام.

کَلْمَن: خب سخت نیست با تو این جور حرف زدن. یه بچه کوچولوی خُل و چل هم که هنوز به حرف زدن نیفتاده می‌تونه با تو مثل الکلی‌ها حرف بزنه. خیلی سعی کردن لازم نداره.

وَلَش: من تا قبلِ اینکه پیام این منطقه دستم هم به این چیزها

نخورده بود. این منطقه کاری می‌کنه آدم بیفته به کلل.
کَلْمَن: گمونم آره، فقط بعضی آدم‌ها به اندازه‌ی بقیه کاری
 کردن نمی‌خوان. بعضی‌ها فقط یه هُل کوچولو لازم
 دارن.

وَلَش: من الکلی نیستم کَلْمَن. فقط لب تر کردن دوست دارم.
کَلْمَن: هاه آره، من هم فکر کنم دوست داری. (مکث) پیراشکی
 می‌خواد کوفتی. هر جایِ موسفیدِ ایرلندی گنده‌بک
 کوفتی. از سالِ هزار و نهصد و هفتاد و هفت کوفتی
 پولِ یه لیوانِ توی بارو بهم بدهکاره. هر وقت هر جایو
 می‌بینی حرفش اینه که فردا. به هیچ‌جام نیست اگه واقعاً
 آرزایمر هم داره. پیراشکی داشتم که حواله می‌دادم بهش.
وَلَش: این حرفِ قشنگی نیست ها که آدم بزنه در موردِ یه...
کَلْمَن: به هیچ‌جام نیست که حرفِ قشنگی هست یا نیست.
وَلَش: (مکث) الآن که دیگه باباتون مُرده، این خونه براتون
 خیلی غمگین‌کننده نمی‌شه؟

کَلْمَن: نه.
وَلَش: هوه، من که مطمئنم یه‌ذره غمگین‌کننده می‌شه.
کَلْمَن: اگه تو می‌گی یه‌ذره غمگین‌کننده می‌شه که شاید واقعاً
 یه‌ذره غمگین‌کننده بشه. اگه به‌زور می‌خوای تو حلقم
 بچپونی که باور می‌کنم؛ اصلاً مگه تو صاحب‌نظرِ جهانی
 در موردِ غمگینی نیستی؟

وَلَش: حالا که دیگه آزاد و راحتی، دختری نیست که بیاد
 تو زندگیت؟ هاه، شرط می‌بندم چندصدتا هست.

کُلْمَن: فقط مامانِ تو.

وَلِش: امروز حال و روزت خیلی قشنگه‌ها. (مکث) پس تو

عمرت هیچ‌وقت عاشقِ هیچ دختری نبوده‌ی کُلْمَن؟

کُلْمَن: چرا، یه بار عاشقِ یه دختری بودم که هیچ‌جوره به

توی کوفتی ربطی نداره. تو دانشکده بود. آلیسون

أهولیهَن. یه موهای قرمز خوشگلی داشت. ولی یه روز

یه مداد رفت تِه حلقومش. نُک تیز مداده رو داشته

میک می‌زده. احتمالاً یکی به سُقلمه‌ای زده بود بهش.

همون هم پایانِ ماجرای من و آلیسون أهولیهَن بود.

وَلِش: دختره مُرد کُلْمَن؟

کُلْمَن: نه، نمرد. کاش می‌مرد. نه، با دکتر نکبتی نامزد کرد

که مداده رو براش کشید بیرون. هر کسی می‌تونست

اون کارو بکنه. دکتر نمی‌خواست. بخت با من نیست

دیگه.

(مکث. وِلش مقدارِ دیگری از لیوانش می‌نوشد. وِلین با کیسه‌ای

داخل می‌شود و از داخل کیسه چند مجسمه‌ی جدید بیرون

می‌آورد و آنها را روی قفسه می‌چیند. کُلْمَن تماشا می‌کند.)

وِلین: فایبر گلاس.

کُلْمَن: فایبر گلاسِ کوفت.

وِلین: نه، توی کوفت، عوضِ فایبر گلاسِ کوفت.

کُلْمَن: نه، تو دو تا کوفت، عوضِ فایبر گلاسِ کوفت...

وَلِش: هی، بسه دیگه!! (مکث) یا مسیح!

وِلین: اون شروع کرد.

ولش: (مکت) دیدم تام هِنلِن برگشته. سرِ مراسمِ خاک کردن
باهاش حرف زد. تام باباتونو می شناخت؟

کَلَمَن: یه کم بابا رو می شناخت. پنج شیش باری بابتِ عربده
کَشیدن سرِ راهبه‌ها دستگیرش کرد.

ولش: یادمه، شنیدم می گفتن. جرمِ عجیبیه ها.

کَلَمَن: اون قدرها هم عجیب نیست.

ولش: اه بس کن دیگه، هست.

کَلَمَن: اه، اگه تو می گی هست ولش، گمونم هست دیگه.

ولین: از اون هِنلِن های کوفتی متنفرم واقعا.

ولش: چرا آخه ول؟

ولین: چرا متنفرم؟ مگه مرتینشون نبود که گوش های لَسِی
بیچاره رو کند و گذاشت تا دمِ مرگ خونِ کوفتی
بریزه؟

کَلَمَن: هیچ هیچ مدرکی نداری که کندنِ گوش های لَسِی
کارِ مرتین بوده.

ولین: مگه خودش نرفت پیشِ بیلی پندر کوره پُزشو داد؟

کَلَمَن: این مدرک فقط بر اساس شایعاته. نمی تونی این مدرکو

ورداری ببری تو دادگاهِ قانونی عَلم کنی. به هر حال
نمی شه که مدرکت یه پسر بچه‌ی کور باشه.

ولین: انتظارشو داشتم تو باهام مخالفت کنی. کاملاً انتظارشو
داشتم.

کَلَمَن: به هر حال که اون سگ هیچ کاری نمی کرد غیر
پارس کردن.